



«مسلم بن عوسجه» و «حبيب بن مظاهر» کوفيان باوفاي کربلا

«مسلم بن عوسجه» و «حبيب بن مظاهر» برخلاف همشهريهاي خائن و بي‌وفاي خود، بر عهد و سخن خود ايستادگي کردند و به فيض شهادت در رکاب سيدالشهداء (ع) نایل شدند.

#171&؛ مسلم بن عوسجه&؛ و #171&؛ حبيب بن مظاهر&؛ برخلاف همشهريهاي خائن و بي‌وفاي خود، بر عهد و سخن خود ايستادگي کردند و به فيض شهادت در رکاب سيدالشهداء (ع) نایل شدند.

به گزارش خبرنگار آيين و اندیشه فارس، قيام حسيني با همه رمز و رازهاي آشکار و نهانش، شاهدي براي از جان گذشتگي و ايثار افلاکياني است که بدون توجه به ظواهر دنيايي، زيباترين و خوش‌ترين عاقبت‌ها را براي خود خريداري کردند. شهدي کربلا را بايد جزو برترين انسان‌هاي تاريخ و همنشين انبياء و اولياء در بهشت جاويدان خدا ناميد. اين سلسله مطالب، نوشتاري کوتاه از شرح حال تعدادي از اوليائي دشت نينوا با استناد به دانشنامه امام حسين (ع) است که در اين بخش #171&؛ مسلم بن عوسجه&؛ و #171&؛ حبيب بن مظاهر&؛ معرفي مي‌شوند.

* مسلم بن عوسجه

مسلم بن عوسجه اسدي، کنيه‌اش ابو حَجَل و مردِي شجاع و عابد و يکي از برجسته‌ترين ياران امام حسين (ع) در ماجراي کربلا بوده است.

مسلم، در جنگ آذربايجان در صدر اسلام، حضوري فعال داشته است و برخي، وي را از ياران پيامبر خدا (ع) دانسته‌اند؛ ولي دليل معتبري بر اين مدعا نيافتيم.

وي در نهضت کوفه و همکاري با مسلم بن عقييل، فعاليت چشم‌گيري داشت؛ اما در ماجراي جست‌وجو براي يافتن مخفي‌گاه مسلم، فريب معقل، غلام ابن زياد را خورد و بدین سان، با نفوذ معقل در تشکيلات نهضت، ابن زياد در جريان اقداماتي که مسلم بن عقييل مي‌خواست انجام دهد، قرار گرفت. بنا بر اين مي‌توان گفت که اين اشتباه در شکست نهضت کوفه بي تأثير نبود؛ اما در جريان حمله نظامي به قصر ابن زياد، يکي از فرماندهان گروه حمله کننده بود. او پس از شکست نهضت کوفه، خود را در کربلا به امام حسين (ع) رساند و عاشقانه در خدمت امام (ع) بود.

سخنان وي در شب عاشورا هنگامی که امام حسين (ع) به ياران خويش، اجازه جدا شدن از خود را داد، حاكي از استواري ايمان و نهايت عشق و ارادت او به اهل بيت (ع) است.

مسلم بن عوسجه، نخستين شهيد از خيل شهدي کربلاست.

او در لحظات آخر زندگي، تنها وصيتش به دوست صميمي خود، حبيب اين بود: #171&؛ سفارش اين [حسين] را به تو مي‌کنم. پس براي جنگ [و جان بده].

در #171&؛ زيارت ناحيه مقدسه&؛ خطاب به مسلم بن عوسجه آمده: #171&؛ سلام بر مسلم بن عوسجه اسدي؛ آن که چون حسين (ع) به او اجازه بازگشت داد، گفت: آيا تو را رها کنيم؟ آن گاه در پيشگاه خدا، چه عذري براي ادا نکردن حق تو خواهيم داشت؟! به خدا سوگند نه؛ تا آنکه اين نيزه‌ام را در سينه‌هاي آنان بشکنم و تا قبضه اين شمشير در دستم است، آنان را با آن مي‌زنم و از تو جدا نمي‌شوم؛ و اگر سلاحي نداشتم تا با آنان بجنگم، سنگ به آنان پرتاب مي‌کنم و از تو جدا نمي‌شوم تا با تو بميرم.&؛ تو نخستين کسي بودي که جان خود را تقديم کرد، و نخستين شهيدي بودي که به ديوار خدا رسيد و پيمانه عمرش به پايان رسيد. سوگند به پروردگار کعبه، رستگار شدي! خداوند قرار گرفتن تو پيش روي امامت و از خودگذشتگي‌ات را سپاس گزارد، آنگاه که حسين(ع) به سوي تو – که بر زمين افتاده بودي – آمد و فرمود: #171&؛ اي مسلم بن عوسجه! خدايت رحمت کند!&؛ و تلاوت کرد: #171&؛ برخي از آنان پيمان خويش را به انجام رساندند و به شهادت رسيدند؛ و برخي، چشم به راه شهادت نشستند و هرگز تغيير و تبديلي در پيمان خود نداده‌اند.&؛ خداوند، همدستان در کشتن تو، عبدالله ضبابي و عبدالله بن خشکاره بجلي را لعنت کند!&؛

همچنين در #171&؛ تاريخ الطبري&؛ به نقل از زبيدي آمده است: عمر و بن حجاج، در جناح راست سپاه عمر بن سعد، از کناره فرات به حسين (ع) حمله برد و لشکر حسين (ع) ساعتی به هم ريخت و مسلم بن عوسجه اسدي، نخستين يار حسين (ع) بود که بر زمين افتاد. سپس، عمرو بن حجاج و يارانش، بازگشتند. غبار که برطرف شد،ديدند که مسلم، بر زمين افتاده است. حسين (ع) به سوي او رفت. هنوز نيمه جاني داشت. حسين به او فرمود: #171&؛ اي مسلم بن عوسجه! خدايت رحمت کند! برخي از آنان، پيمان خويش را به انجام رساند و به شهادت رسيدند؛ و برخي چشم به راه شهادت نشستند و هرگز تغيير و تبديلي در پيمان خود نداده‌اند.&؛

حبيب بن مظاهر، به او نزديک شد و گفت: #171&؛ اي مسلم! مرگت بر من گران است؛ اما تو را به بهشت، بشارت باد!&؛

مسلم، با صدي ضعيفي به او گفت: #171&؛ خداوند، به تو بشارت خير دهد!&؛

حبيب به او گفت: «اگر نبود که مي‌دانم تا ساعتی ديگر، خود به تو مي‌پيوندم، دوست داشتم که به هر چه برايت اهميت داشت، وصيت مي‌کردي تا به خاطر خويشاوندي و هم‌کيشي، آنها را برايت به انجام مي‌رساندم.«
مسلم گفت: «من به تو - خدا رحمت کند - سفارش اين را مي‌کنم (و با دستش به حسين (ع) اشاره کرد) که جانت را در دفاع از او بگذاري.«

حبيب گفت: «به خدای کعبه سوگند، چنين مي‌کنم!«
مسلم، خيلي زود، در دستان ياران حسين (ع) جان داد. دخترش فرياد کشيد و گفت: «واي اي پسر عوسجه! واي، سرور من!«

ياران عمرو بن حجاج ندا دادند: «مسلم بن عوسجه اسدي را کشتيم!«
شَبَّثُ، به برخي از اطرافيان گفت: «مادرهايتان به عزابتان بنشينند! خودتان را با دست خودتان مي‌کشيد و خود را زير دست ديگران قرار داده، خوش‌حالي مي‌کنيد که مانند مسلم بن عوسجه را کشته‌ايد؟! بدانيد که سوگند به آن که براي شما آورده‌ام، بسي عزت‌ها از او در ميان مسلمانان ديده‌ام. او را در فتح جبال آذربايجان ديدم که شش تن از مشرکان را کشت، پيش از آن که سواران مسلمان برسند. آيا مانند او يي از شما کشته مي‌شود و شادي مي‌کنيد!«
و کساني که مسلم بن عوسجه را کشتند، مسلم بن عبدالله ضبابي و عبدالرحمان بن ابي خشکاره بجلي بودند.

در کتاب «جواهر المطالب«؛ نيز آمده است: ابن سعد و لشکر، از همه سو حمله کردند. نخستين کس از ياران حسين (ع) که کشته شد، مسلم بن عوسجه بود - که خدا رحمتش کند - شمر که خدا لعنتش کند - به حسين (ع) يورش برد و همراهانش نيز از هر سو، به حسين (ع) و يارانش، هجوم بردند.

ياران حسين (ع)، به سختي جنگيدند و به جايي از لشکر دشمن حمله نمي‌بردند، جز آن که آن را از هم مي‌شکافتند. ياران عمر بن سعد، آنان را تيرباران کردند و بيشتر اسبانشان را از پاي درآوردند. از اين رو، همه آنها پياده شدند و دشمنان، به درون خيمه‌هايشان آمدند و آنها را سوزاندند.

* حبيب بن مظاهر

حبيب بن مظاهر اسدي که در منابع رجالي و تاريخي، از وي با نام حبيب بن مظهر فقعسي نيز ياد شده، از ياران خاص امام علي، امام حسن و امام حسين (ع) بوده و به گفته ابن حجر، دوران پيامبر خدا (ع) را نيز درک کرده است.
وي در دوران حکومت امام علي (ع)، يکي از اعضاي سپاه ويژه ايشان که شرطة الخميس (گردان پنجشنبه) ناميده مي‌شد، بوده است. مذاکرات حبيب بن مظاهر با ميثم تمار و رشيد هجري درباره آينده، نشانه آن است که آنان از اصحاب سر امام علي (ع) و برخوردار از کمالات بلند معنوي و علم منيا و بلايا (مرگ‌ها و حادثه‌ها) بوده‌اند.

وي، در زمره نخستين کساني بود که از امام حسين (ع) براي آمدن به کوفه، دعوت کردند و پس از ورود مسلم (ع) به کوفه و قرائت نامه امام (ع) براي مردم کوفه، پس از عابس که ضمن اظهار ترديد در صداقت مردم کوفه، سوگند ياد کرد که شخصا دعوت امام (ع) و نماينده ايشان را مي‌پذيرد و براي رضاي خدا با دشمنان آنان مي‌جنگد تا خدا را ملاقات کند از جا برخاست و گفت: «خداوند، تو را بياמרزد! آنچه را در نظر داشتی، با سخني کوتاه، بيان کردی.« سپس گفت: «به خداوندي که جز او خدائي نيست، سوگند، من هم نظري همچون نظر او دارم.«
پس از سخنان اين دو نفر، بيعت مردم با مسلم بن عقيل، آغاز شد. همچنين حبيب، در بيعت گرفتن از مردم کوفه، نقشي فعال داشت.

وي پس از حضور در کربلا نيز براي جذب نيرو براي سپاه امام (ع) از طايفه بني‌اسد و برخورد با دشمنان، تلاش‌هاي فراواني داشت. حبيب، در روز عاشورا، فرماندهي جناح چپ سپاه امام (ع) را به عهده داشت و از آرامش و روحيه بسيار بالايي برخوردار بود. چنانکه در آستانه شهادت، شاد بود و بر اساس نقلي، با هم‌زمان خود، شوخي مي‌کرد. برير به او گفت: «برادر! الان وقت خنده نيست.«

حبيب، پاسخ داد: «کجا براي شادماني، بهتر از اينجا؟ به خدا سوگند، جز اين نيست که اين گروه اوباش، با شمشيرهايشان به ما هجوم مي‌آورند و ما با حورالعين، هماغوش مي‌شويم.«
وي، در حالي که اين اشعار را زمزمه مي‌کرد، به سپاه دشمن، حمله‌ور شد:

من، حبيبم و پدرم، مظاهر است
يکه سوار بيکارجو، ميان شعله‌هاي جنگ
شما، آماده‌تر و پر شمارتريد
و ما، وفادارتر و شکيباتر از شماييم.
ما، حجتی برتر و حقی روشن‌تر داريم
و از شما، پرهيزکارتريم و دليل بهتری داريم.
او همچنان رزميد تا به خيل شهداي کربلا پيوست. شهادت حبيب، براي امام حسين (ع) بسيار ناگوار بود. لذا هنگامي که وي شهيد شد، فرمود: «من، شهادت خود و ياران حمايت‌گرم را به حساب خدا مي‌گذارم.«

در زیارت #171؛ ناحیه مقدسه؛ سلام بر حبيب بن مظاهر اسدي؛

گفتنی است که فاضل دربندی، در کتاب اسرارالشهادة، داستان مفصلي را درباره ملاقات حبيب بن مظاهر با مسلم بن عوسجه در مغازه عطاري در بازار کوفه براي خرید رنگ، همچنين نامه امام حسين (ع) به حبيب و دعوت از او براي ياري خود، گفت وگوي حبيب با همسرش درباره رفتن به کربلا، سخن گفتن غلام حبيب با اسب وي در خارج از کوفه، چگونگي رسيدن حبيب به کربلا و ابلاغ سلام زينب (ع) به وي هنگام ورود به کربلا نقل کرده است که مانند بسياري از مطالب ديگر اين کتاب در منابع معتبر اثري از آنها ديده نمي‌شود و متأسفانه بسياري از اهل منبر و مرثيه سرايان آنها را نقل مي‌کنند

با اين حال در #171؛ رجال الکشي؛ به نقل از فضيل بن زبير آمده است: ميثم تمار، سوار بر اسبش مي‌رفت که حبيب بن مظاهر اسدي را در مجلس قبيله بني اسد،ديد. آنها با هم سخن گفتند تا آنجا که گردن اسب‌هايشان در هم فرو رفت. سپس حبيب گفت: #171؛ گويي پيرمرد شکم بزرگ را مي‌بينم که در دارالرزق، خريزه مي‌فروشد و به خاطر محبت نسبت به خاندان پيامبرش، به دار آويخته شده و بر همان چوبه دار شکمش را شکافته‌اند.؛ ميثم گفت: #171؛ من نيز مردی سرخ‌رو با دو گيسوي بافته را مي‌شناسم که بيرون مي‌آيد تا فرزند دختر پيامبرش را ياري دهد و کشته مي‌شود و سرش را به کوفه مي‌برند.؛

آنگاه آن دو از هم جدا شدند و اهل مجلس گفتند: #171؛ دروغ‌گوتر از اين دو نديده بوديم.؛ اهل مجلس هنوز متفرق نشده بودند که رشيد هجري آمد و از اهل مجلس درباره آن دو پرسيد. گفتند: #171؛ از هم جدا شدند و شنيديم که اينگونه مي‌گويند.؛ رشيد گفت: #171؛ خداوند ميثم را رحمت کند! فراموش کرد که بگويد و صد درهم بر جايزه آورنده سر حبيب مي‌افزايند.؛

سپس رشيد رفت و اهل مجلس گفتند: #171؛ به خدا سوگند اين دروغ‌گوترين آنان بود.؛ همان مردم مي‌گويند: #171؛ به خدا سوگند روزگاري نگذشت که ميثم را بر در خانه عمرو بن حريث به دار آويختهديد. نيز شاهد بوديم که سر حبيب بن مظاهر را که همراه با حسين (ع) کشته شده بود، آوردند و همه آنچه را گفته بودند به چشمديديم.؛ حبيب از هفتاد تن ياران ياري دهنده حسين (ع) بود که کوه‌هايي از آهن و شمشير را پيش روي خودديدند و با سينه و صورت به استقبال نيزه و شمشير رفتند، در حالي که امان و مال به آنها پيشنهاده شده بود؛ ولي آنان پاسخ رد دادند و گفتند: #171؛ ما نزد پيامبر خدا عذري نداريم، اگر حسين (ع) کشته شود و ما جاني در بدن داشته و نظاره‌گر باشيم.؛ سپس گرد او چرخيدند تا به شهادت رسيدند.

در #171؛ تاريخ الطبري؛ به نقل از ابو مخنف نوشته شده است: سليمان بن ابي راشد از حميد بن مسلم براي نقل کرد: حسين (ع) در ظهر عاشورا فرمود: #171؛ از آنان بخواهيد که دست نگه دارند تا نماز بخوانيم.؛

حصين بن تميم گفت: اين [نماز] پذيرفته نمي‌شود - حبيب بن مظاهر گفت: پذيرفته نمي‌شود؟! گمان برده‌اي که نماز از خاندان پيامبر خدا پذيرفته نمي‌شود و از تو - اي درازگوش - پذيرفته مي‌شود؟!

حصين بن تميم به آنان يورش برد حبيب بن مظاهر نيز به سوي او بيرون آمد و با شمشير به صورت اسبش زد. اسب دست‌هايش را بلند کرد و حصين از آن بر زمين افتاد و يارانش او را با خود بردند و نجاتش دادند. حبيب شروع به رجزخواني کرد:

سوگند ياد مي‌کنم که اگر به شمار شما بوديم
يا حتي نصف شما، گروه گروه فرار مي‌کرديد
اي بد تباران و پليدان

و آن روز چنين رجز خواند:

من حبيب هستم و پدرم مظاهر است
يکه سوار پيکار جو، ميان شعله‌هاي جنگ
شما آماده‌تر و پر شمارتريد

و ما وفادارتر و شکیباتر

و ما با حجت برتر و حق آشکارتريم

و از شما پرهيزکارتريم و دليل بهتري داريم.

سپس سخت جنگيد. مردی از قبيله بني تميم به او حمله برد و با شمشير به سرش زد و خون او را ريخت. نام آن مرد بدیل بن صريم و از قبيله بني عقفان بود. مردی ديگر از بني تميم نيز به او حمله برد و او را با نيزه به زمين انداخت. حبيب مي‌خواست برخيزد که حصين بن تميم با شمشير بر سرش زد و او را دوباره بر زمين انداخت. مرد تميمي فرود آمد و سرش را از تن جدا کرد.

حصين به او گفت: #171؛ من شريك تو در کشتن او بودم.؛

اما او گفت: #171؛ به خدا سوگند کسی جز من او را نکشت.؛

حصين گفت: #171؛ سر را به من بده تا به گردن اسبم بياويزم و مردم ببينند و شرکت جستن مرا در کشتن او بدانند. سپس آن را بگير و به نزد عبيدالله بن زياد ببر که من نيازي به جايزه کشتن او ندارم.؛

مرد تمیمی نپذیرفت ولی قومشان آن دو را بر همین گونه‌ای که گفته شد صلح دادند و او سر حبیب بن مظاهر را به حصین داد تا به گردن اسبش بیاویزد و میان لشکر بچرخاند. سپس آن را به او بدهد.

هنگامی که به کوفه بازگشتند آن دیگری سر حبیب را گرفت و به سینه اسبش آویخت و با همان به دیدار ابن زیاد در کاخ رفت. قاسم پسر حبیب - که در آن زمان نوجوان بود - او را دید و همراه سوار رفت و بی آنکه از او جدا شود با وی به درون کاخ رفت و چون خارج شد، با او بیرون آمد. سوار به او بدگمان شد و گفت: «171#&: پسرکم! چرا دنبال من می‌آیی؟»

گفت: «171#&: چیزی نیست.»

گفت: «171#&: چرا پسرکم! به من بگو.»

گفت: «171#&: این سری که همراه توست، سر پدر من است. آیا آن را به من می‌دهی تا آن را به خاک بسپارم؟»

گفت: «171#&: پسرکم! امیر (ابن زیاد) به دفن او رضایت نمی‌دهد و من می‌خواهم که امیر پاداش نیکویی در برابر کشتن او به من بدهد.»

جوان به او گفت: «171#&: اما خداوند، بر این کار چیزی جز بدترین سزا به تو نمی‌دهد. بدان که به خدا سوگند بهتر از خودت را کشته‌ای.»

آن جوان گریست و آنگاه صبر کرد تا بزرگ شد و هم و غمش جز این نبود تا قاتل پدرش را تعقیب کند و در نخستین فرصت او را به انتقام پدرش بکشد.

به روزگار فرمان‌روایی مصعب بن زبیر بر عراق و نبردش در باجمیرا، آن پسر به اردوگاه مصعب وارد شد و قاتل پدرش را در خیمه‌اش دید. با استفاده از غفلت او به آنجا رفت و آمد کرد و تا نیم روزی که به خواب رفته بود، بر وی وارد شد و او را با شمشیر زد تا جان داد.

محمد بن قیس برای من (ابو مخنف) گفت: «171#&: هنگامی که حبیب بن مظاهر کشته شد، حسین (ع) آشفته گشت و فرمود: خود و یاران یاری کننده‌ام را به حساب خدا می‌گذارم و شکیبایی می‌کنم.»